

مقایسه جغرافیای سیاسی و روابط بین الملل از نظر روش‌شناسی و مفاهیم

دکتر دره میرحیدر^۱

حسین حمیدی‌نیا^۲

شماره مقاله: ۱۲

چکیده

جغرافیای سیاسی به عنوان یک رشته دانشگاهی در یکصد سال گذشته با پشت سر نهادن فراز و نشیب‌های بسیار، رشد و توسعه چشمگیری را تجربه نموده است، بویژه ژئوپلیتیک که به عنوان یکی از موضوعات جغرافیای سیاسی، توجه محافل علمی و سیاسی را به خود جلب نمود. از آنجا که موضوع اصلی ژئوپلیتیک یعنی بررسی و مطالعه روابط و پیوندهای فرامرزی میان واحدهای سیاسی در مقیاس‌های محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی، شباهت و نزدیکی بسیاری با موضوعات مورد مطالعه در دانش روابط بین‌الملل به ویژه در سطوح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی دارد، همین امر موجب ایجاد ابهام در خصوص علت وجودی دو دانش، نسبت آنها با یکدیگر و مفاهیم و موضوعات مشترک و اختصاصی دو دانش در میان دانشجویان و پژوهشگران گردیده است. پرسش اصلی مقاله حاضر این است که علت اصلی شباهت و نزدیکی میان جغرافیای سیاسی (به خصوص ژئوپلیتیک) و روابط بین‌الملل چیست؟ علاوه بر این سؤال، پرسش‌های دیگری نیز مطرح است که می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف - نسبت میان جغرافیای سیاسی، روابط بین‌المللی و ژئوپلیتیک چیست؟

ب - مفاهیم اختصاصی و مشترک آنها کدام هستند؟

د - چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی به لحاظ روش شناختی میان دو دانش برقرار است؟

Emil.dheidar@ut.ac.ir

۱- استاد جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران

۲- دانشجوی دکتری جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران

در مقاله حاضر تلاش گردیده است با استفاده از روش مقایسه‌ای به پرسش‌های یاد شده پاسخ داده شود. بر اساس نتایج بدست آمده، علت اصلی شباهت و نزدیکی جغرافیای سیاسی (به ویژه ژئوپلیتیک) با روابط بین‌الملل مورد مطالعه واقع شدن مفهوم کلیدی کشور (حکومت) یا دولت در هر دو دانش است. از میان موضوعات مطرح در جغرافیای سیاسی، ژئوپلیتیک به علت فرامرزی بودن و مطالعه روابط میان واحدهای سیاسی نزدیکی بیشتری با روابط بین‌الملل دارد. به لحاظ روش شناختی مفاهیم «مقیاس» و «سطح تحلیل» دارای نقش محوری در طبقه‌بندی اطلاعات، محدوده و دامنه متغیرها دارند. از لحاظ مکاتب فکری و روش شناختی نیز شباهت و تفاوت‌های جالبی میان دو دانش وجود دارد که مشروح آن در مقاله ذکر شده است.

واژگان کلیدی: جغرافیای سیاسی، روابط بین‌الملل، ژئوپلیتیک، کشور، مقیاس، سطح تحلیل

مقدمه

دانش مجموعه‌ای واحد است (Reynolds, 1971). درک کامل هر بخشی از هستی بدون درک کامل تمام بخش‌های دیگر ممکن نخواهد بود. با توجه به گستردگی و پیچیدگی جهان، انسان تنها قادر به درک بخش کوچکی از هر پدیده و موضوع می‌باشد. همین درک ناقص نیز، تنها از راه تقسیم جهان دانش به بخش‌های بسیار کوچک ممکن گردیده است تا ذهن انسان توانایی درک آن را داشته باشد. پس مرزبندی‌های میان علوم به منظور شناخت بهتر و ژرف‌تر پدیده‌های جهان بوده و این امر حاصل جدایی ماهوی علوم از یکدیگر نمی‌باشد. البته روشن است که توسعه دانش بشری متضمن آگاهی بیشتری از پیوند میان اجزای هر کلیتی از دانش در درون خود و همچنین جایگاه و نسبت آن با سایر دانش‌های هم‌مرز و همسایه بوده است.

با نگاهی به فرآیند ادراک، آشکار می‌گردد که انسان، هنگامی به درک مناسبی از یک شاخه دانش دست می‌یابد که بتواند جایگاه و نسبت آن را اگر نگوییم در کل مجموعه علوم، دست‌کم در میان دانش‌های نزدیک و هم‌مرز با آن دانش بیابد. از سوی دیگر گسترش پست مدرنیسم با توجه به ماهیت آن موجب درهم‌ریختگی مرزها و ابهام در هویت‌ها شده، مرزبندی میان علوم را نیز تحت تاثیر بنیان شالوده‌شکنانه خود قراردادده است. دو دانش جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل به عنوان دو دانش میان

رشته‌ای دارای مرزهای مشترک و گاه مبهمی با یکدیگر و دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی هستند. با توجه به جوان بودن هر دو دانش در مقایسه با علم سیاست تعیین مرزها و جایگاه آنها با یکدیگر و نسبت مفاهیم و روش‌های آن علوم با علم سیاست تاثیر بسزایی در شناخت، فراگیری و درک هرچه بهتر موضوعات و مفاهیم و پرسش‌های مطرح در هر یک از این دو دانش دارد.

طرح مسأله

یکی از شیوه‌های جالب توجه در تبیین و شناخت پدیده‌ها، فرآیند مقایسه میان پدیده‌ها و موضوعات می‌باشد. به لحاظ منطقی وجود حداقلی از اشتراک در میان موضوعات مورد بررسی به عنوان شرط لازم جهت امکان‌پذیری فرآیند مقایسه، ضروری است. (نقیب زاده، ۱۳۸۲). مقایسه میان جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل حاصل وجود مفاهیم و موضوعات مشترک و شباهت بسیار نزدیک در طبقه‌بندی و نظم‌دهی اطلاعات و داده‌ها به لحاظ روش‌شناختی می‌باشد. البته به عنوان زیر مجموعه جغرافیای سیاسی، نزدیکی و پیوند بسیار زیادی میان ژئوپلیتیک و روابط بین‌الملل وجود دارد. تا جایی که آن را دیدگاه جغرافیایی روابط بین‌الملل نیز گفته‌اند (براردن و شلی، ۱۳۸۴: ۱۵) اما، به علت عدم شناسایی ژئوپلیتیک به عنوان یک رشته دانشگاهی مستقل، در نوشته حاضر جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل با یکدیگر مقایسه شده‌اند.

برای همه کسانی که در این دو حوزه علمی به تحصیل و پژوهش پرداخته‌اند برخورد با مفاهیم و موضوعات مشترک امری عادی تلقی می‌گردد، با اینحال شناخت، طبقه‌بندی و جداسازی مفاهیم مشترک و اختصاصی دو علم کار چندان ساده‌ای نیست. جغرافیدانان و صاحب‌نظران روابط بین‌الملل هنگام مطالعه و بررسی متون این دو رشته به مضامین بسیاری برمی‌خورند که برایشان آشناست. بدیهی است که پیوندهای محکمی میان رویارویی رفتارگرایانه - سنت‌گرایانه در روابط بین‌الملل و اختلاف میان

مکتب فضایی و رویکرد انسان‌گرایانه در جغرافیای سیاسی وجود دارد و تقریباً به همان ترتیب که بدبینی رویکرد واقع‌گرایانه بازتاب پیوندهای جبری مکتب جبر محیطی است، خوش‌بینی دیدگاه جهان‌گرایانه در ایمان به نزاکت و بزرگواری بنیادین فطرت انسانی منعکس می‌گردد. نظراتی که تلویحاً در بخش اعظم مکتب امکان‌گرایی محیطی مطرح است (مویر، ۱۳۷۹: ۲۶۸).

مفاهیم اساسی مورد استفاده در دو دانش چه از لحاظ نظام دلالت و معنایی و چه از نظر شباهت و نوع کاربرد، دارای مرزهای مشخصی نبوده و در بسیاری از موارد بدون در نظر گرفتن تفاوتها به جای یکدیگر بکار می‌روند. در این میان می‌توان به مفاهیمی چون جامعه بین‌المللی، جامعه جهانی، نظام بین‌المللی، نظام جهانی، سیستم سیاسی بین‌المللی، نظامهای منطقه‌ای، جهانی شدن، محلی‌گرایی، محلی‌ماندن، کشور، حکومت ملی، مقیاس، سطح تحلیل، سیاست بین‌الملل، سیاست جهانی، سیاست قدرت، ژئواکونومیک، ژئوپلیتیک و ژئوکالچر، اشاره نمود.

پرسش‌های اساسی در خصوص نسبت، مرز، تفاوت و اشتراک دو دانش در میان دانشجویان و دانش‌پژوهان آنها نیز مطرح است که برخی از آنها عبارتند از:

۱- مرز میان دو دانش و یا تفاوت میان جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل چیست؟

۲- مفاهیم اختصاصی و مشترک آنها کدام هستند؟

۳- نسبت میان جغرافیای سیاسی، روابط بین‌الملل و ژئوپلیتیک چیست؟

۴- مفاهیم روش‌شناختی «مقیاس» و «سطح تحلیل» چه معنایی دارند؟

پرسش اصلی

پرسش اصلی در واقع مرکز ثقل هر پژوهش می‌باشد. طرح پرسش اصلی موجب تمرکز در فرآیند پژوهش و سازماندهی مناسب تحقیق می‌گردد. پرسش اصلی ما در پژوهش حاضر این است که علت اصلی شباهت و نزدیکی دو دانش جغرافیای سیاسی (منظور ما بیشتر ژئوپلیتیک است) و روابط بین‌الملل چیست؟ وجود کدام عامل

مفهوم و یا موضوع موجب گردیده تا مرزهای دو علم دچار ابهام گردد؟ آیا این شباهت ناشی از موضوع، روش‌شناسی، مفاهیم یا مکاتب فکری است؟ در نهایت آیا شباهت دو دانش از پیشینه دانشگاهی و سیر تکامل آنها ناشی می‌گردد؟ دو سوال اخیر از پرسش اصلی سرچشمه می‌گیرند.

فرضیه‌های اصلی و فرعی

فرضیه، پاسخ احتمالی به پرسش اصلی تحقیق است. به منظور پاسخگویی به پرسش‌های فرعی ناشی از پرسش اصلی نیز فرضیه‌های فرعی ساخته می‌شوند. بنا بر گزاره پیشین فرضیه‌های پژوهش حاضر عبارت است از:

«علت وجودی جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل» تشکیل و تکوین «حکومت مدرن» در قالب کشور می‌باشد. جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل به ترتیب از دو مدل «روش شناختی» «مقیاس» و «سطح تحلیل» برای مطالعه و تحقیق استفاده می‌کنند. برخی مکاتب فکری موجود در دو علم با یکدیگر شباهت دارند. با توجه به مفهوم محوری «حکومت ملت پایه» در قالب کشور، که موضوع اصلی مورد مطالعه دو دانش می‌باشد لذا علاوه بر موضوعات اختصاصی، موضوعات مشترکی نیز مورد مطالعه هر دو دانش می‌باشند.

روش انجام پژوهش

لازم به ذکر است روش مورد استفاده در این پژوهش، مقایسه‌ای، تحلیلی و توصیفی بوده و می‌توان روش تجربی را نیز به روش‌های فوق‌الذکر اضافه نمود.

تکوین جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل به عنوان رشته‌های دانشگاهی

ظهور جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل به عنوان رشته‌های دانشگاهی از پدیده‌های قرن بیستم می‌باشد. با اینحال چنین بر می‌آید که اندیشمندان و نویسندگان از

دورانهای دور بدون اشاره مستقیم به عناوین این علوم در اندیشه‌ها و متون خود در خصوص این دانش‌ها سخن گفته و نوشته‌اند.

از نوشته‌های هرودوت، افلاطون، ارسطو، منتسکیو، هردر و هگل می‌توان فهمید که این نویسندگان مشاهدات جغرافیایی - سیاسی خود را بدون آگاهی از وجود چنین شاخه مستقلی تحت عنوان جغرافیای انسانی به رشته تحریر درآورده‌اند (میرحیدر، ۱۳۸۰: ۵). بتدریج با جهانگیر شدن سیستم حکومت سرزمینی منتج از قرارداد وستفاليا (۱۶۴۸) و عالمگیر شدن سیستم حکومت ملی ناشی از انقلاب فرانسه، در واپسین سالهای قرن نوزدهم، جغرافیدان بزرگ آلمانی فردریک راتزل با انتشار کتاب «جغرافیای سیاسی» (۱۸۹۷) این شاخه از علم جغرافیا را رسماً به عنوان یک علم دانشگاهی به جهانیان عرضه کرد. او در سخنرانی‌های خود در دانشگاهها تلاش می‌نمود تا جغرافیای سیاسی را به عنوان یک رشته علمی معرفی نماید. وی مدعی کشف مجموعه‌ای از قوانین نظری بود. سخنرانی‌های دانشگاهی او توسط جانشینانش دنبال شد و کرسی جغرافیای سیاسی در دانشگاهها نهادینه گردید (لاکوست و ژیلن، ۱۳۷۸).

پیدایش جغرافیای سیاسی در کشور آلمان که دیرتر از سایر کشورهای اروپای غربی به وحدت و یکپارچگی رسیده بود و این مساله دست‌کم برای یک قرن ذهن اندیشمندان و متفکران آلمانی را به خود مشغول کرده بود موجب گردید تا نظریه‌ها و اندیشه‌های تولید شده در جهت تقویت ملی‌گرایی، توسعه‌طلبی و جنگ و امپریالیسم سوق یابد، که بعدها در مسیر تکامل آن دانش تاثیر بسزایی برجای نهاد.

به لحاظ علمی جغرافیای سیاسی سنتی با جغرافیای سیاسی نوین تفاوت دارد. در گذشته از پیوند میان جغرافیا و سیاست، چنین استنباط می‌شد که جغرافیای طبیعی به عنوان متغیر مستقل، دارای نقشی کلیدی در شکل دادن به انواع نظامهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی می‌باشد. به عبارت دیگر دیدگاه جبر جغرافیایی بر مطالعات این شاخه حاکم بود. اما امروزه جغرافیای سیاسی به عنوان دانش مطالعه مکان با تمام ویژگیهای انسانی، طبیعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در مقیاس‌های مختلف

مد نظر است. مفهوم مکان چیزی بیشتر از یک موقعیت جغرافیایی بر روی نقشه است (مویر، ۱۳۷۹). مکان قلمروی است در مقیاس‌های محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی که حاصل تعامل انسان و محیط پیرامون او می‌باشد. باتوجه به موارد فوق‌الذکر جغرافیای سیاسی را می‌توان چگونگی سازماندهی سیاسی فضا در یک مکان مشخص به عنوان یکی از اجزای نظام جهانی تعریف کرد.

با توجه به تفاوت میان جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک (سیاست جغرافیایی) و کثرت کار برد این دو واژه که در بیشتر موارد کاربرد آنها نادرست بوده و بجای یکدیگر بکار می‌روند، بی‌مناسبت نخواهد بود که ضمن برشمردن تاریخچه کوتاهی از این دو دانش تا حدودی ابهام‌های موجود رفع گردد.

آنچه از دوران یونان باستان تا اواخر قرن نوزدهم تحت عنوان جغرافیای سیاسی و یا رابطه میان سیاست و جغرافیا بیان شده است در واقع همان مفهومی بوده که امروزه ما از آن به عنوان ژئوپلیتیک یاد می‌کنیم. البته در این خصوص که چه کسی نخستین بار ابداع کننده واژه ژئوپلیتیک بوده است، میان صاحب‌نظران اتفاق نظر وجود ندارد. مویر، آلفرد ماهان را پدر ژئوپلیتیک دانسته است (مویر، ۱۳۷۹: ۳۶۵). مجتهدزاده الکسی دوتوکویل جامعه‌شناسی نیمه نخست قرن نوزدهم فرانسه را به عنوان ابداع کننده این واژه معرفی نموده است (مجتهدزاده، ۱۳۸۱: ۱۳۴) لکن در غالب متون؛ از فردریک راتزل به عنوان واضع دانش جغرافیای سیاسی نام برده شده و به نظر می‌رسد منظور وی از جغرافیای سیاسی همان ژئوپلیتیک بوده است، اما بطور رسمی رودلف کیلن را ابداع کننده این واژه عنوان کرده‌اند.

ژئوپلیتیک در طی قرن بیستم دوره‌های پر فراز و نشیبی را پشت سر گذاشته است. بر اساس تقسیم‌بندی اگینو^۱ و دالبی^۲، از زمان پیدایش این دانش تا پایان جنگ جهانی دوم را می‌توان دوره ژئوپلیتیک داروینستی (جبر محیطی) نامید، به این معنا که جغرافیا به عنوان متغیر مستقل شکل دهنده سیاست کشورها بود. این دوره را عصر ژئوپلیتیک

^۱ - Aghew, 1998

^۲ - Dalby, 2005

آلمان نیز نام گذاری کرده‌اند. از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۹۱ دوره ژئوپلیتیک جنگ سرد نامیده شده است. در این دوره ژئوپلیتیک از نظر دانشگاهی غیر فعال و در حال سکوت بود اما در عرصه سیاست عملی و توسط تصمیم‌گیران سیاست خارجی همچنان بکار گرفته می‌شد.

غیر فعال بودن ژئوپلیتیک در سالهای میانی نیمه دوم قرن بیستم که نتیجه هم‌معنا شدن ژئوپلیتیک با ژئوپلیتیک آلمان و حزب نازی بود موجب فعال شدن دانش جغرافیای سیاسی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی گردید. ریچارد هارتشورن جغرافیدان سیاسی آمریکایی با تاکید بر جغرافیای سیاسی در پی جداسازی سرنوشت جغرافیای سیاسی از ژئوپلیتیک (به عنوان یک دانش مطرود و جنگ طلب) بود. منظور هارتشورن از جغرافیای سیاسی، زنده کردن سنت جغرافیای انسانی فرانسه، مکتب امکان‌گرایی ویدال دولابلانش و تاکید بر اهمیت ناحیه سیاسی (کشور) به عنوان اصلی‌ترین مقیاس مکان در مطالعات جغرافیای سیاسی بود. در حالی که موضوع ژئوپلیتیک مطالعه روابط و پیوندهای فرامرزی میان مکان‌ها در مقیاس‌های محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی می‌باشد، جغرافیای سیاسی مطرح شده از سوی هارتشورن بر مطالعه درهم تنیدگی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در درون مرزهای کشور به عنوان عالی‌ترین واحد سازماندهی سیاسی فضا توجه داشت. هارتشورن همه تلاش خود را در جهت غیر سیاسی کردن جغرافیای سیاسی بکار برد و حاصل آن پدید آمدن یک جغرافیای سیاسی خنثی و توجیه‌گر وضع موجود بود.

در همان سالها آیزایه بومن جغرافیدان آرمان‌گرای آمریکایی در مقاله‌ای ژئوپلیتیک را از جغرافیای سیاسی جدا ساخته، آن را علمی مجعول معرفی کرد. برخی از جغرافیدان‌ها نظیر الکساندر نیز معتقد بودند همه چیزهای با ارزش ژئوپلیتیک را می‌توان در جغرافیای سیاسی یافت. در همین رابطه پاندز معتقد بود ژئوپلیتیک همان دیدگاه‌های جهانی جغرافیای سیاسی است.

در سالهای پایانی دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ در نتیجه تحولات سیاسی، اجتماعی و بین‌المللی از جمله ظهور بازیگران جدید در صحنه بین‌المللی، ملی‌گرایی در جهان سوم،

جنگ ویتنام، قیام دانشجویان در پاریس (۱۹۶۸)، شکاف روز افزون میان شمال و جنوب و کامل شدن روند استعمارزدایی، بار دیگر ژئوپلیتیک وارد عرصه مطالعات دانشگاهی گردید، که در این میان تلاشهای سائول کوهن بسیار مؤثر بود. در عرصه سیاست عملی نیز کاربرد واژه ژئوپلیتیک توسط هنری کیسینجر وزیر امور خارجه وقت آمریکا موجب شهرت این واژه گردید. ژئوپلیتیک از نظر کیسینجر نه معنای سنتی آن بلکه معادل سیاست واقع‌گرایانه قدرت^۱ در نظر گرفته شد.

سالهای دهه ۱۹۸۰ را باید سالهای شکوفایی علمی ژئوپلیتیک قلمداد کرد. این شکوفایی در چند مسیر مختلف اتفاق افتاد.

۱- ژئوپلیتیک رفتاری: به معنای ظهور رویکرد فضایی و استفاده از روش کمی در مطالعات جغرافیایی که متأثر از رشد رویکرد رفتارگرایانه در علوم اجتماعی و بویژه در علوم سیاسی بود.

۲- ژئوپلیتیک مارکسیستی: این شاخه از ژئوپلیتیک تحت تاثیر نئومارکسیسم و با آثار و نظریه‌پردازی جغرافیدانانی چون دیوید هاروی، پتر تیلور و ادوارد سو جا مطرح گردید. به نظر این صاحب نظران ژئوپلیتیک در تحلیل‌های خود باید به عوامل اقتصادی از جمله، سرمایه، انباشت سرمایه و نظام جهانی سرمایه‌داری توجه کند.

۳- ژئوپلیتیک انتقادی: این شاخه از ژئوپلیتیک تحت تاثیر نظریه انتقادی در علوم اجتماعی در پی نقد از رویکرد فضایی (اثبات‌گرایانه) پدید آمد. در سالهای اخیر پس از چند فراز و نشیب و ارائه تعاریف مختلف، اخیراً این شاخه تمرکز خود را بر مسایل زیست محیطی قرار داده است.

۴- ژئوپلیتیک پست مدرن: برخی از پژوهشگران ژئوپلیتیک تحت تاثیر نظریات میشل فوکو، دریدا و لیوتار، مبنای فلسفی ژئوپلیتیک مکیندری (سنتی) را مورد تردید قرار داده و به فلسفه فرا واقع‌گرایی^۲ معتقد شده‌اند. در فرا واقع‌گرایی واقعیت به عنوان پدیده مستقل خارج از ذهن مرجعیت خود را از دست داده و به عنوان یک متغیر

^۱ - Real Politics

^۲ - hyperrealism

وابسته به ذهنیت انسان از طریق ذهن و نظام آموزشی و تحت تاثیر دانش پیشینی^۱ مورد شناخت قرار می‌گیرد.

پیدایش روابط بین‌الملل به عنوان یک رشته دانشگاهی مانند جغرافیای سیاسی از پدیده‌های اوایل قرن بیستم می‌باشد. اما این بدین معنا نیست که در خصوص موضوعات این شاخه از معرفت نیز در گذشته متنی نوشته و یا سخنی گفته نشده است. در متون برجای مانده از ارسطو، آگوستین قدیس، ماکیاولی، بیکن، هیوم، روسو، گروتیوس، کانت، هگل و مارکس مطالبی در خصوص موضوعاتی که امروزه در حوزه روابط بین‌الملل جای می‌گیرند در قالب علوم سیاسی، تاریخ و تاریخ دیپلماسی، بحث به میان آمده است. در گذشته مطالب مربوط به روابط بین‌الملل و واحدهای سیاسی در سطح افراد مختص زمامداران و افراد نافذ و در سطح واحدهای سیاسی در چارچوب امپراتوریا و تمدن‌های نظامی-سیاسی خلاصه می‌گردید.

پیدایش واحدهای سیاسی در قالب حکومت سرزمینی پس از قرارداد وستفاليا (۱۶۴۸)، تداوم آن در طول قرن‌های هفدهم و هیجدهم، وقوع انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) و معرفی مفهوم ملت به جهانیان که موجب پدید آمدن حکومت ملی در قالب سرزمینی گردید، نوشته‌ها و متون روابط بین‌الملل را در قالب خاصی جای داد که امروزه شاهد شکل تکامل یافته آن هستیم.

در خصوص زمان دقیق مطرح شدن دانش روابط بین‌الملل به عنوان یک رشته دانشگاهی اتفاق نظر وجود ندارد. برخی از صاحب نظران این زمان را پس از جنگ جهانی اول (بهزادی ۱۳۵۲، رنگر ۱۳۸۲، سیف‌زاده، ۱۳۶۸) و برای مثال تاسیس کرسی ویلسون در آبریس تویت^۲ در دانشگاه ویلز با عنوان سیاست بین‌الملل در نظر گرفته‌اند. برخی نیز تاریخ مطرح شدن آن را به عنوان یک رشته دانشگاهی به سالهای پس از جنگ جهانی دوم ارجاع می‌دهند. (سریع القلم، ۱۳۸۰).

^۱ - Apriori

^۲ - Aberystwyth

به هر حال جدا از اختلاف نظرهای بالا، کشتارهای فجیع و وحشتناک جنگ جهانی اول انگیزه مطالعات جدیدی را به منظور جلوگیری از توسل به خشونت و جنگ ایجاد کرد که پس از جنگ جهانی دوم به شکل منسجمی به جهانیان معرفی گردید. برخلاف جغرافیای سیاسی که خاستگاه آن در کشورهای ناراضی از نظام ژئوپلیتیکی و بین‌المللی بود، محل پیدایش روابط بین‌الملل به عنوان یک رشته دانشگاهی در کشورهای لیبرالی آغاز شد که در شمار فاتحان جنگ بودند که در این میان انگلستان و ایالات متحده آمریکا نقش مهمی در تکوین و تکامل این علم ایفا نمودند.

کشور فصل مشترک و موضوع اصلی مطالعات جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل

کشور به عنوان یک واحد جغرافیایی - سیاسی فصل مشترک و مرکز ثقل، و واحد مرجع مطالعات در جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل می‌باشد. کشور به سرزمینی گفته می‌شود مسکون که از نظر سیاسی دارای مرزهای مشخص بین‌المللی است و توسط هیات حاکمه اداره می‌شود. وجود سه عامل سرزمین، جمعیت و سازمان حکومتی برای تشکیل هر کشور، لازم است (علی بابایی، ۱۳۸۳). مفهوم کشور ارتباط و پیوند نزدیکی با مفهوم حکومت دارد. با وجود آنکه کشور، اعم از حکومت است و حکومت خود جزء عوامل سازنده کشور است، اما در بسیاری از موارد در متون سیاسی این مفاهیم به جای یکدیگر به کار برده می‌شوند که این کار موجب بروز اغتشاش در فهم دقیق و درست آنها شده است. به عبارت دیگر بخشی از این اغتشاش از کاربرد نادرست زبان شناسانه ایجاد گردیده است. از نقطه نظر نشانه‌شناسی، کشور و حکومت در برخی موارد دال و مدلول یکدیگر هستند و در برخی موارد نیز دال‌هایی هستند که دارای مدلول ویژه خود می‌باشند.

با وجود آنکه کشور مفهومی کلیدی در جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل است، اما هر یک از این علوم از منظر و دیدگاه خود به این مفهوم نگرینسته و از آن برای توضیح و تبیین سایر پدیده‌ها و موضوعات استفاده می‌کنند.

الف - مفهوم کشور از نظر جغرافیای سیاسی

کشور^۱ عالی‌ترین شکل سازماندهی سیاسی فضا است. از نظر مویر کشور نمایانگر نقطه اوج تکامل سیاسی - جغرافیایی است (مویر، ۱۳۷۹: ۸۳). مفهوم کشور به عنوان مقیاس خاصی از مکان با مفهوم مرز درهم تنیده شده است. بدون مرز کشوری وجود نخواهد داشت. یک سرزمین باید دارای مرزبندی باشد تا فرآیند قلمروسازی به عنوان اساس جغرافیای سیاسی کامل گردد و سرزمین چیزی بیشتر از خاک گردد (بحث خاک موجب می‌گردد رابطه درونی حکومت با سرزمین به امری پیش‌پا افتاده تبدیل شود، زیرا مردمان در آب زندگی نمی‌کنند) اما گستره و ژرفای مرزی می‌تواند متفاوت باشد. در جهان مدرن کنونی، معمولاً مرزها را خطوط نازک و ظریفی روی نقشه تصور می‌کنند، به گونه‌ای که امتداد مکانی کشور دقیقاً تعیین شده باشد. حکومت تا سر مرزهایش کامل است و پس از آن ناپدید می‌گردد. این فرض که مرزهای دقیق جزء جوهر و ذات کشور است، ویژگی تاریخی کشور را با ویژگی جوهری آن در می‌آمیزد. مرزها انواع گوناگونی دارند. مرز مرئی، مرز نامرئی، مرز عینی، مرز ذهنی (ادراکی) که هر کدام تاثیر خاص خود را دارند و قدرتها را از هم جدا می‌کنند. حکومتها معمولاً مرزهای ذهنی (ادراکی) خود را با مرزهای سرزمینی ترکیب می‌کنند و از این طریق هویت و منافع خود را شکل می‌دهند (ونت، ۱۳۸۴: ۲۷۹). از نقطه نظر مقیاس، مقیاس کشوری یا ملی کارآمدترین مقیاس به لحاظ مدیریت و تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی و بین‌المللی در چهار سده گذشته بوده است. کشور درعین حال مفهوم اصلی و مورد توجه در جغرافیای سیاسی است. سایر مفاهیم و موضوعات مورد بحث در این دانش از جمله ملت، هویت، منافع ملی، ملی‌گرایی، میهن‌خواهی، حکومت، مرکز -

^۱ - State

پیرامون، امنیت، دموکراسی و انتخابات در پیوند و مقایسه با مفهوم کشور معنا می‌گردند. به عقیده هارتشورن کشور مفهوم اصلی و بحث پایه در میان سایر مفاهیم و موضوعات مورد مطالعه جغرافیای سیاسی می‌باشد (مجتهد زاده، ۱۳۸۱: ۳۲).

پس از انقلاب فرانسه و معرفی مفهوم ملت از اروپا به جهان، بتدریج پیوند ژرفی میان ملت و کشور شکل گرفت و از ترکیب آنها مفهوم حکومت ملت پایه^۱ پدید آمد. از آنجا که در آن زمانها چنین تصور می‌شد که هر ملت می‌بایست در چارچوب مرزهای سرزمینی خود تشکیل حکومت دهد، لذا واژه ملت یا ملی مساوی کشور و حکومت فرض شد و وضع اصطلاحات روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل ناشی از چنین برداشتی بوده است. اما در جهان واقعیت‌ها، همواره مرزهای کشورها با مرزهای سرزمین متعلق به یک ملت مطابقت ندارد. به عبارت دیگر مفهوم ملت و کشور از هم جدا هستند و اصطلاح حکومت ملی در اکثر موارد بر حکومت برآمده از یک ملت در یک چارچوب سرزمینی خاص دلالت ندارد (مویر، ۱۳۷۹: ۸۳ و میرحیدر، ۱۳۸۰: ۱۳۱).

یک ملت براساس فرهنگ، مذهب، زبان و قومیت تعریف می‌شود. از طرف دیگر کشور یک واحد سیاسی است. حکومت ملی یا کشور ملی در واقع از ادغام سرزمینی و سیاسی کشور و ملت پدید آمده است. درک تفاوت میان ملت و کشور مساله‌ای حیاتی در فهم بسیاری از کشمکش‌های بین‌المللی است.

ب - کشور از دیدگاه روابط بین‌الملل

از منظر روابط بین‌الملل کشورها، مثل افراد در سیاست داخلی، موضوع و عامل اصلی حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل می‌باشند (بهزادی، ۱۳۵۲). بنابراین در روابط بین‌الملل سه موضوع اصلی همیشه مورد توجه بوده است: ۱- کشور و روند پیدایش آن ۲- شناخت هدف روابط متقابل کشورها در صحنه بین‌المللی ۳- تجزیه و تحلیل وسایل و شیوه کسب و حفظ منافع ملی.

^۱ - Nation State

در اکثر متون روابط بین‌الملل به جای مفهوم کشور از مفهوم دولت (حکومت) برای بیان بازیگر اصلی روابط بین‌الملل استفاده می‌شود که البته در اینجا مراد از دولت شکل کلی اعمال حاکمیت است و نه کابینه و هیات دولت. کشور یا دولت در روابط بین‌الملل پایه و معیار نظریه‌پردازی در این شاخه علمی می‌باشد. به عبارت دیگر نظریه روابط بین‌الملل که بر مبنای جدایی محیط داخلی از خارجی و دولت دارای حاکمیت پایه‌گذاری شده ریشه آن در مفهوم کشور است. سایر مفاهیم کلیدی در این رشته مانند سیاست خارجی، سیاست بین‌الملل و نظام بین‌المللی در رابطه با مفهوم دولت معنا می‌یابند.

تفاوت میان جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل در خصوص مفهوم کشور موجب پیدایش دو شیوه مجزا در طبقه‌بندی اطلاعات و تحلیل داده‌ها شده است که در روابط بین‌الملل تحت عنوان سطح تحلیل و در جغرافیای سیاسی با عنوان مقیاس شناخته می‌شود.

با مقایسه شیوه استفاده و کاربرد مفهوم کشور در جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل، چنین به نظر می‌رسد که دولت تنها حکومت نیست بلکه سرزمینی دارای جمعیت با حکومت ملی و جامعه خاص خود است. به عبارت دیگر دولت در روابط بین‌الملل همان کشور در جغرافیای سیاسی است. یعنی دو دال که دارای یک مدلول می‌باشند.

مقایسه دو مدل روش شناختی مقیاس جغرافیایی و سطح تحلیل در جغرافیای

سیاسی و روابط بین‌الملل

چه به صورت صریح و چه به صورت ضمنی، دو مدل روش‌شناختی مقیاس جغرافیایی و سطح تحلیل به شکل ژرفی بر شیوه نگرش، اندیشیدن و تحلیل پدیده‌ها، موضوعات و واقعیت‌ها در جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل تاثیر دارد و این امر ریشه در تلاش انسان برای شناخت واقعیت دارد. در هر حوزه علمی - پژوهشی، ضرورت ایجاد می‌کند تا نوعی روش‌شناسی مناسب برای گردآوری، طبقه‌بندی و

تجزیه و تحلیل اطلاعات انتخاب گردد. صاحب‌نظران و اندیشمندان هر حوزه بنا به اقتضای موضوع مورد پژوهش و با تکیه بر سوابق و تجربیات علمی خود به گرایش خاصی از مباحث روش‌شناختی روی می‌آورند. از مهمترین معیارهای تحلیل در مباحث روش‌شناختی می‌توان از مقیاس جغرافیایی^۱ و سطح تحلیل^۲ به ترتیب در جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل نام برد.

الف - مقیاس جغرافیایی

مفهوم مقیاس در جغرافیا دارای دو معنا می‌باشد. مقیاس در معنای نخست مفهومی است در علم کارتوگرافی و نقشه‌خوانی که بر نسبت میان مسافت دو نقطه روی نقشه و مسافت حقیقی همان دو نقطه در روی زمین دلالت می‌کند (فرهنگ بزرگ گیتاشناسی، ۱۳۷۶). در این معنا، مقیاس به شکل یک عدد کسری یا یک خط تقسیم شده برحسب واحدهای اندازه‌گیری به نمایش در می‌آید، که به ترتیب با عنوان مقیاس کسری یا خطی شناخته می‌شود.

در معنای دوم، مقیاس، یک واحد فضایی است که در تجزیه و تحلیل مسائل جغرافیایی کاربرد دارد. در این معنا مفهوم مقیاس نشانگر تقسیم‌بندی‌های واحدهای فضایی جوامع انسانی است که هر واحد دارای مختصات و ویژگیهای خاص خود در حوزه‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌باشد. مفهوم مقیاس در جغرافیای سیاسی نمایانگر واحدهای سیاسی سازماندهی شده فضا است. از این نقطه نظر تحلیل‌ها و پژوهشهای جغرافیای سیاسی در چهار مقیاس محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی انجام می‌شود. یکی از واحدهای جدید در تجزیه و تحلیل و جمع‌آوری داده‌ها در جغرافیای سیاسی مقیاس تمدنی می‌باشد (هانتینگتون، ۱۹۹۳). البته به نظر برخی دیگر از صاحب‌نظران، مقیاس تمدنی به لحاظ ماهوی یکی از صورت‌بندی‌های سازماندهی سیاسی فضا در مقیاس منطقه‌ای به شمار

^۱ - Geographical scale

^۲ - Level of Analysis

می‌رود (Agnew, 1998:119-122). به هر حال برای هر یک از مقیاسهای چهارگانه فوق‌الذکر سازماندهی سیاسی فضایی متناظر با آن وجود دارد که ذیلاً به برخی از مصداق‌های آنها اشاره می‌گردد:

۱- مقیاس محلی: شهر، استان و ایالت

۲- مقیاس ملی: کشور یا حکومت ملت پایه

۳- مقیاس منطقه‌ای: سازمانهای منطقه‌ای مانند اکو، آسه آن، نفتا، اتحادیه اروپا و

واحدهای فرهنگی - تمدنی

۴- مقیاس جهانی: سازمان ملل متحد، تهدیدهای جهانی مانند گرم شدن زمین و

مسائل مربوط به جهانی شدن.

پیتر تیلور در کتاب خود با عنوان جغرافیای سیاسی (۱۹۸۵ و ۱۹۸۹) در تلاش به منظور انطباق نظریه کل‌گرای نظام جهانی والراشتاین (۱۹۷۹) برای نخستین بار مفهوم مقیاس جغرافیایی را بطور جدی وارد ادبیات جغرافیای سیاسی نموده است (میرحیدر، ۱۳۷۶). مفهوم مقیاس جغرافیایی جدای از رفتارها، عملکردهای انسانی و روندهای اجتماعی - سیاسی نمی‌باشد. هر مقیاس جغرافیایی معرف و نشانگر نوع خاصی از فعالیت بوده و در عین حال هر فعالیت اجتماعی - سیاسی در مقیاس خاص خود انجام می‌شود. اعمال انسانی انجام شده در مقیاسهای مختلف مانند منازعات قومی، درگیری‌های سرزمینی، رقابتهای اقتصادی، مسائل مربوط به محیط زیست و... دارای اثرات دیالکتیکی بر یکدیگر هستند. لذا ممکن است برخی فعالیتها در مقیاس محلی دارای آثار ملی و جهانی و برخی فعالیتها مربوط به مقیاس جهانی دارای آثار محلی باشند. عبارت «جهانی‌بیندیش، محلی عمل کن» از جمله این فرآیندهای دیالکتیکی می‌باشد. برای مثال در خصوص مساله آلودگی زیست محیطی و گرم شدن آب و هوای کره زمین باید جهانی‌اندیشید اما در سطوح ملی و محلی به مدیریت بحران پرداخت (جانستون، تیلور و واتس، ۱۳۸۴).

با توجه به گفته‌های بالا، مشخص گردید که استفاده از مفهوم مقیاس جغرافیایی به عنوان یک روش (متد) در طبقه‌بندی انواع سازماندهی سیاسی فضا و فعالیتها

اجتماعی انسان نقش مهمی در تحلیل‌ها و پژوهش‌های جغرافیای سیاسی ایفا نموده و باید در انجام هر پژوهش، تجزیه و تحلیل فعالیت‌های اجتماعی - فضایی و نظریه‌پردازی آن را لحاظ نمود.

ب - سطح تحلیل

کاربرد «سطوح تحلیل» به‌گونه ژرفی ریشه در روشی دارد که ما درباره واقعیت می‌اندیشیم. یکی از مهمترین گرایش‌ها در مباحث روش‌شناختی بویژه در روابط بین‌الملل، مبحث «سطح تحلیل» است. سطح تحلیل یعنی سطحی که از پایگاه آن به مسائل بین‌المللی نگریسته می‌شود این پایگاه به شناخت، توصیف، تجزیه و تحلیل و سرانجام تفسیر انسان جهت می‌دهد (سیف زاده، ۱۳۷۸: ۴۱). صاحب‌نظران عقیده دارند که این تاثیر ماهیت شناسایی ما را تحت تاثیر اساسی قرار می‌دهد. مثلاً اگر سطح تحلیل صاحب‌نظری فرد باشد، آنگاه وی در روابط بین‌الملل مسائل را از دید اشخاص خاص می‌نگرد. به عکس چنانکه کسی مسائل را از زاویه دید نظام بین‌الملل تفسیر کند، آنگاه وی حکومت‌های ملی و تصمیم‌گیرندگان را نادیده گرفته و آنها را تابعی از الزامات نظام بین‌الملل می‌بیند. گاهی تاکید صرف بر هریک از سطوح تحلیل، پژوهشگر را با مشکلات بسیار روبرو می‌کند و از استحکام علمی موضوع مورد پژوهش می‌کاهد. برای پرهیز از این دشواری‌ها به‌تراست متغیرهای روابط بین‌الملل را از ابعاد و زوایای گوناگون مورد بررسی و دقت قرار داد و به هر سه سطح تحلیل توجه کرد (قوام، ۱۳۸۰: ۱۴).

مباحث مربوط به سطوح تحلیل در بیش از سه دهه گذشته منازعات و بحث‌های مربوط به روابط بین‌الملل را تحت تاثیر خود قرار داده است (Buzan, 1994 & onuf 1995). بحث در این خصوص مورد پذیرش همگانی نیست اما نظریه‌پردازانی که به رهیافت‌های کل‌گرایانه، سلسله‌مراتبی یا سیستمی علاقه‌مند هستند، این روش را برای شناخت واقعیت‌ها بخصوص روابط میان سیستم‌ها و واحدهای سازنده آنها بکار می‌گیرند (Little, 2000: 69). از نظر برخی نویسندگان، انسان سطح تحلیل اصلی

است (Allport, 1945:43). از این منظر سایر سطوح تحلیل مانند سیستم و کشور، واحدهای انتزاعی می‌باشند. هر واحدی می‌تواند در درون یک واحد دیگر واقع شده باشد و عکس آن نیز صادق است یعنی هر واحد بزرگتری در بردارنده واحدهای کوچکتر باشد.

سطوح تحلیل بخودی خود دارای ارزش ذاتی نیستند، بلکه تنها یک الگوی ویژه اولویت روابط میان واحدها را به نمایش می‌گذارند. سطوح تحلیل، مرجع‌های هستی‌شناختی هستند که نشان می‌دهند نتایج و تبیین‌ها در کجا واقع شده‌اند، آنها به ذات منبع تبیین نمی‌باشند (Little, 2000: 69).

در مطالعه روابط بین‌الملل پنج سطح تحلیل شناخته شده و رایج در پژوهش‌ها مد نظر قرار می‌گیرند که به ترتیب از پائین به بالا و از جزئی به کلی عبارتند از:

۱- فرد، که پایین‌ترین سطح تحلیل در علوم اجتماعی می‌باشد. نظریه‌های مربوط به تصمیم‌گیری در سطح روان‌شناختی در این سطح تحلیل قرار می‌گیرند.

۲- سطح تحلیل درون‌کشوری که حد فاصل واحد فرد و واحد کشور می‌باشد. مانند گروه‌های سازمان‌یافته، احزاب سیاسی، لابی‌ها و بروکراسی اداری و غیره.

۳- واحدها که به معنای هویت‌هایی هستند که از چندین سازمان، گروه، جامعه و افراد تشکیل شده و به اندازه کافی دارای وحدت و تجانس هستند. این واحدها دارای استقلال و قدرت تصمیم‌گیری به گونه‌ای هستند که کاملاً از یکدیگر قابل تشخیص می‌باشند. بهترین نمونه واحدها، کشورها یا دولت‌ها، ملت‌ها و شرکتهای فراملی هستند.

۴- سطح تحلیل منطقه‌ای پایگاهی است که الگوهای منطقه‌ای رفتار را نشان می‌دهد. واحدهای منطقه‌ای دارای وحدت و تجانس سرزمینی هستند. سازمانهایی چون آسه آن، اکو، اتحادیه اروپا و نفتا بهترین نمونه این سازمانها می‌باشند. البته برخی از این سازمانها مانند OECD در عین حال دارای ویژگی وحدت و تجانس سرزمینی نیستند.

۵- نظام بین‌المللی، بالاترین و انتزاعی‌ترین واحد سطوح تحلیل می‌باشد که بالاتر از آن سطح تحلیل دیگری وجود ندارد. نظام بین‌المللی چیزی بیش از واحدهای تشکیل دهنده آن است و از تعامل میان چهار سطح تحلیل دیگر پدید می‌آید. از لحاظ

مقیاس، امروزه نظام بین‌المللی سرتاسر سطح مسکون کره زمین را در بر می‌گیرد، اما در زمانهای گذشته، این سطح تحلیل از لحاظ فضایی نظامهای جدا از یکدیگر و کم و بیش غیر مرتبط با یکدیگر را در بر می‌گرفت.

از میان پنج سطح تحلیل یاد شده، از نظر والتس^۱ سه سطح تحلیل فرد، کشور و نظام بین‌الملل و از نظر سینگر^۲ دو سطح تحلیل کشور و نظام بین‌المللی در نظریه‌پردازی‌ها و تجزیه و تحلیل‌های روابط بین‌الملل دارای اهمیت بسیار می‌باشند. برخی از پژوهشگران مانند هانریدر^۳ عقیده دارند که سطوح تحلیل کاملاً از یکدیگر جدا نبوده بلکه با یکدیگر دارای پیوند می‌باشند.

مکتب‌های فکری و روش‌شناختی در جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل

الف - مکتب‌های فکری و روش‌شناختی در جغرافیای سیاسی

۱- مکتب جبر محیطی^۴

ظهور جغرافیای سیاسی به عنوان یک رشته آکادمیک پیوند نزدیکی با مکتب جبر محیطی و فردریک راتزل دارد. جبر محیطی به عنوان مکتب در جغرافیای انسانی آلمان دارای دو خاستگاه عمده می‌باشد، یکی دو انگاری رابطه انسان و محیط که خود ریشه در اندیشه‌های دکارت فیلسوف فرانسوی دارد. دومین سرچشمه آن آراء و عقاید چارلز داروین و هربرت اسپنسر است که حاصل آن داروینیسم و لامارکیسم اجتماعی و مشروعیت بخشیدن به تفکرات امپریالیستی و برتری قومی و نژادی اروپائیان نسبت به سایر ملل و اقوام بود.

حاصل اندیشه‌های دکارت، جدایی انسان عاقل به عنوان فاعل شناسا (سوژه) از جهان بیرون از ذهن و محیط طبیعی به عنوان متعلق شناسایی (اُبژه) بود که دانش

^۱ - Waltz, 1959

^۲ - Singer, 1961

^۳ - Hanrider, 1967

^۴ - Environmental Determinism

جغرافیا مطابق این برداشت، به عنوان علم شناخت رابطه انسان و محیط تعریف گردید. با تعمیم نظرات داروین و لامارک به حوزه علوم اجتماعی و جغرافیای انسانی چنین فرض شد که گزینش آزاد انسان در مرتبه‌ای پایین‌تر از دستوره‌های محیط جغرافیایی طبیعی قرار دارد (مویر، ۱۳۷۹: ۳۱۷). عناصر این مکتب بدون اشاره مستقیم در آراء ارسطو، بقراط و منتسکیو مورد توجه قرار گرفته است، اما این فردریک راتزل جغرافیدان آلمانی بود که برای نخستین بار به گونه‌ای نظام‌مند، گزاره‌های فکری این مکتب را در قالب یک نظریه علمی ارایه کرده و با اتکاء به آن، نظریه فضای حیاتی^۱ را مطرح نمود. این نظریه اساس و پایه مکتب جغرافیای انسانی آلمان قرار گرفت که بعدها به مکتب ژئوپلیتیک آلمان معروف شد. در واقع می‌توان گفت که شرایط اجتماعی، سیاسی آلمان ناشی از عدم وحدت سیاسی آن کشور و اندیشه‌های هگل فیلسوف آلمانی در تشویق ملت آلمان به منظور کسب وحدت، تاثیر بسزائی در تکوین و تکامل این مکتب فکری داشته است.

از نظر روش شناسی، مکتب جبر محیطی در پی ارائه قوانین کلی و مدلهای علی ساده برای تبیین و پیش‌بینی روندهای فضایی - مکانی بوده است. از نظر راتزل کشور به عنوان عالی‌ترین واحد سازماندهی سیاسی فضا، همانند موجودات زنده نیازمند فضای کافی برای رشد و توسعه می‌باشد لذا به نظر او، محرک اصلی رفتارهای کشورها میل و نیاز به توسعه ارضی و هماهنگی میان مرزهای سیاسی با مرزهای فرهنگی یک ملت می‌باشد. راتزل این نظریه را با تکیه بر استمرار (مطالعات موردی) و نظرات فلسفی و تحلیلی ارائه نموده است.

۲- مکتب امکان‌گرایی^۲

جبر محیطی در دهه سوم قرن بیستم میلادی مورد انتقاد شدید قرار گرفت. جغرافیدانانی چون هارلن باروز و کارل ساور با ارائه نظرات خود، مکتب جبر محیطی

^۱ - Lebensraum

^۲ - Possibilism

را در معرض نقد قرار دادند. امکان‌گرایی ریشه در اوضاع داخلی فرانسه و سیاست خارجی این کشور در پایان جنگ جهانی اول داشت. رهیافت امکان‌گرایی در سال ۱۹۲۲ بوسیله لوسین فور وارد علم جغرافیا شد، اما شناخته شده‌ترین نماینده این مکتب فکری ویدال دولابلاش جغرافیدان فرانسوی می‌باشد (شکویی، ۱۳۷۷: ۲۶۴). این مکتب در چهارچوب رابطه انسان و محیط بر این اندیشه تأکید می‌کند که طبیعت، انسان را در مسیر ویژه‌ای حرکت نمی‌دهد، بلکه گزینه‌های مختلفی را به انسان ارائه می‌نماید که انسان در انتخاب آنها آزاد است. در واقع مساله محوری این مکتب فکری، آزادی انتخاب انسان می‌باشد.

از دیدگاه جغرافیای سیاسی، مکتب امکان‌گرایی در تقابل کامل با مکتب جبر محیطی بود. از نگاه این مکتب، امپریالیسم، گسترش امپراتوری‌های استعماری و تفکر رشد ارگانیسمی به معنای نادیده گرفتن قابلیت‌ها و توانایی‌های انسان‌ها و جوامع انسانی بوده و در واقع جبر محیطی در پی توجیه سیاست‌های غیر اخلاقی و ناعادلانه با توسل به گزاره‌های علمی تلقی گردید.

از نظر روش‌شناسی، مکتب امکان‌گرایی ارائه قوانین کلی و جهان شمول به شیوه علوم تجربی را رد می‌کرد. از نظر صاحب‌نظران این مکتب، هر منطقه به عنوان بخشی از مکان و فضا، حاصل تعامل روندهای فرهنگی، طبیعی، سیاسی و اقتصادی خاص خود بوده، لذا به علت تفاوت‌های مکانی و فضایی هیچ دو منطقه شبیه به هم در جهان یافت نمی‌شود، و هر منطقه حاصل یک فرآیند منحصر به فرد تاریخی می‌باشد. از نظر صاحب‌نظران این مکتب جغرافیدانها می‌بایست مطالعات خود را روی مناطق منحصر به فرد متمرکز کنند. این امر به این معنا بود که نظریه‌پردازی در جغرافیا به شیوه علوم تجربی امکان‌پذیر نمی‌باشد (جنسن، ۱۹۸۸: ۸۲).

۳- مکتب فضایی^۱

مطالعات جغرافیایی در چارچوب مکتب امکان‌گرایی (استثناگرایی)، تک‌نگاری و منحصر به فرد بودن مناطق) در آثار ریچارد هارتشورن به اوج خود رسید. از نظر هارتشورن، استثناگرایی (منحصر به فرد بودن مکانها) مفهوم محوری در علم جغرافیا بوده و وظیفه این دانش مطالعه مکانهای منحصر به فرد از نظر افتراق با مکانهای پیرامون و همبستگی درونی بود.

انقلاب کمی و گسترش روش علوم تجربی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ جغرافیا را نیز تحت تاثیر قرار داد. ظهور مکتب فضایی و بکارگیری روش علوم تجربی در مطالعات جغرافیای سیاسی حاصل چنین فرآیندی بود. جغرافیا به منزله شناخت آرایش فضایی پدیده‌ها، با اثر ماندگار فرد کورت شیفر وارد مطالعات جغرافیایی گردید. شیفر در مقاله خود با عنوان «استثناگرایی در جغرافیا»، جغرافیا را علمی معرفی می‌کند که باید در جستجوی قوانین فراگیر (و نه منحصر به فرد برای هر مکان) باشد. مقاله شیفر که در رد نظریات هارتشورن تهیه شده بود، اثبات‌گرایی منطقی (پوزیتیویسم) را به سرعت وارد مطالعات جغرافیا نمود (شکویی، ۱۳۷۷: ۱۹۶). رواج روش‌شناسی تجربی در جغرافیا مصادف بود با انقلاب کمی در روابط بین‌الملل با عنوان رفتارگرایی، که در جای خود به آن اشاره خواهد شد.

هدف شیفر از نگارش مقاله استثناگرایی در جغرافیا، طرح این مشکل اساسی بود که جغرافیا به منزله علم کورولوژی (علم شناخت ناحیه‌ها) با به خدمت گرفتن روش تک‌نگاری مشخص، سبب شده است که این علم از مجموعه علوم دیگر کنار گذاشته شود. از نظر شیفر جغرافیا زمانی در زمره سایر علوم قرار می‌گرفت که توجه خود را بر مطالعه آرایش فضایی پدیده‌ها معطوف کند نه بر خود پدیده‌ها (شکویی، ۱۳۷۷: ۱۹۰). مکتب دانش فضایی روش‌شناسی مسلط، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در جغرافیای سیاسی بود. دانش‌پژوهان و دانشجویان تلاش بسیاری را صرف جمع‌آوری آمار، ارقام، مدل‌های ریاضی و هندسی جهت تبیین و توضیح روابط علت و معلولی میان

^۱ - Spatial Theory

پدیده‌های جغرافیایی می‌نمودند. بروز پرسش‌های اساسی در ذهن صاحب‌نظران در خصوص میزان توانایی روش آرایش فضایی پدیده‌های جغرافیایی در تبیین مسائل و پاسخگویی به پرسش‌ها، موجب پیدایش مکاتب فکری - فلسفی و روش‌شناسانه جدیدی در جغرافیا گردید.

۴- ساختارگرایی^۱

پس از ظهور و افول مکتب فکری و روش‌شناسی «رفتار فضایی» (اثبات‌گرایی جغرافیایی) جغرافیای سیاسی ساختارگرا به عنوان جایگزین آن مطرح گردید. ساختارگرایی نخستین بار توسط لئو اشتراوس، مردم‌شناس اجتماعی فرانسوی با پیروی از آراء مکتب‌زبان‌شناسی ساختاری وارد علوم اجتماعی گردید (حمیدی، ۱۳۸۰: ۱۷). ساختارگراها بر این عقیده هستند که رفتارهای انسان‌ها از سوی نیروهای ناخودآگاهی که در کنترل انسان نیستند (ساختارها) از قبل تعیین شده‌اند.

ساختارگرایی بر انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و جغرافیا تأثیرات شگرفی بر جای نهاده است که حاصل تلاش‌های امیل دورکهایم، تالکوت پارسونز، برونیسلاو مالینووسکی می‌باشد (شکویی، ۱۳۸۲: ۱۵۴). امیل دورکهایم به جامعه‌نگرش اندامواره (ارگانیک) داشت و جامعه را به منزله یک هستی و یک نظام (سیستم) در مکان و زمان می‌شناخت (همان). پارسونز به یگانگی جهان اجتماعی به عنوان یک نظام معتقد بود. آنتونی گیدنز جامعه‌شناس انگلیسی و از معروف‌ترین نظریه‌پردازان جهان غرب، ضمن مخالفت با تاکید بیش از حد بر نقش ساختار یا عامل انسانی به دوگانگی ساختار و عامل انسانی و نقش هر یک در فرآیندهای اجتماعی اعتقاد دارد. در سال ۱۹۷۰ لوئی آلتوسر و بالیبار به مفهوم ساختارها در فرآیند سلطه اشاره نمودند. آلتوسر از مکتب فلسفی ساختارگرایی معتقد است ایدئولوژی، به عنوان یک ساختار نقش مهمی در نظام بخشی به رفتار ما دارد (همان: ۱۵۵).

^۱ - Structuralism

جغرافیای ساختاری در اوایل دهه ۱۹۷۰ در میان جغرافیدانان هوادارانی یافت. ابتدا جغرافیدان‌های رادیکال با تأثیرپذیری از ساختارگرایی آلتوسری، نظریه‌پردازی را آغاز نمودند. جغرافیای ساختاری این پرسش را مطرح می‌کند که جامعه چگونه کار و فعالیت می‌کند و نقش ساختارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در شکل دادن به رفتارهای جوامع انسانی چگونه می‌باشد. جغرافیای سیاسی ساختارگرا در پاسخ به بحرانهای سرمایه‌داری بویژه بحران ویتنام و ناآرامی‌های حاشیه‌نشین‌های شهری در کشورهای پیشرفته به جغرافیای رادیکال منجر گردید که هدف آن ایجاد تغییرات ساختاری در زمینه عدالت اجتماعی به نفع گروههای حاشیه‌نشین و کشورهای جنوب بود (میرحیدر، ۱۳۷۶). انتشار آثاری مانند «عدالت اجتماعی و شهر» نوشته دیوید هاروی^۱ و «مساله شهری» اثر مانوئل کاستلز در همین راستا بود. پیترو تیلور و نوشته تأثیرگذار وی با نام جغرافیای سیاسی (۱۹۸۵ و ۱۹۸۹) با تکیه بر نظریه جهانی والراشتاین (مبتنی بر ساختارگرایی) نقش مهمی در پیشرفت جغرافیای سیاسی ساختارگرا در چهارچوب مقیاسهای محلی، ملی و جهانی ایفا نمود. ادامه خط سیر جغرافیای ساختارگرا و رادیکال در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در نظریات جغرافیای انتقادی قابل مشاهده می‌باشد.

۵- مکتب جغرافیای انسان‌گرا^۲

در یک نگرش کلی، مکتب انسان‌گرایی یا انسان‌گرایانه در جغرافیا مکتبی است که شامل نحله‌های فکری ایدالیسم، اگزیستانسیالیسم، مارکسیسم، رادیکالیسم، انسان‌گرایی و رفتاری با پیشوند جغرافیایی می‌گردد. مکتب فکری جغرافیای انسان‌گرایانه در واکنش به مکتب فکری رفتار فضایی (که بیشتر توجه خود را به لحاظ هستی‌شناسی به آرایش فضایی پدیده‌های جغرافیایی و به لحاظ روش‌شناسانه به مکتب پوزیتیویسم معطوف کرده بود) و مکتب جغرافیای ساختارگرا با محوریت ساختارهای جغرافیایی،

^۱ - D.Harvey, 1973

^۲ - Humanism Theory

انباشت سرمایه و زیربنای اقتصادی) شکل گرفت. به عبارت دیگر هرگاه بخواهیم در برابر مکاتب فضایی و ساختارگرا (اثبات‌گرا و ساختارگرا) مکتبی را مورد توجه قرار دهیم با نام کلی انسان‌گرا روبرو خواهیم شد اما خود مکتب فکری انسان‌گرایانه می‌تواند شامل تقسیم‌بندی‌های فوق‌الذکر در درون خود گردد.

اندیشه انسان‌گرایانه در جغرافیا به عنوان یک انتقاد از اثبات‌گرایی و انقلاب کمی در جغرافیا شکل گرفته و توسعه یافت. اعتراض اساسی انسان‌گرایان از اثبات‌گرایان این است که در روش‌شناسی اثبات‌گرایی و مکتب فکری فضایی توجه کافی به تبیین جهان انسانی، مسائل انسانی بویژه به نهادهای اجتماعی، اخلاقی، عرف، سنت و زیبایی‌شناسی، نمادها، نشانه‌ها و نظام دلالت و معنایی معطوف نشده است. جغرافیدانان انسان‌گرا پیشنهاد می‌کنند که در تفکر و استدلال جغرافیای انسان‌گرا می‌بایست ارتباط و پیوند مستمر با تجربیات انسان از دنیای روزمره زندگی برقرار باشد و ظرفیت‌های خلاقانه انسانی مورد توجه قرار گیرد. از نظر جغرافیدانان پیرو مکتب انسان‌گرا، جغرافیا «دانش مطالعه زمین» به عنوان خانه انسان تلقی می‌گردد. اما این بدین معنا نیست که مکتب انسان‌گرا تحت سلطه علم زمین‌شناسی است، بلکه جغرافیای انسان‌گرایانه در طبقه‌بندی علوم انسانی و اجتماعی جای دارد.

جغرافیدانان انسان‌گرا در پی تقلیل فضا و مکان به مفاهیم هندسی در سطح کره زمین آن‌گونه که در روش‌شناسی اثبات‌گرایی دیده می‌شود، نیستند. مکان (در قالب چشم‌انداز و چه در قالب ناحیه) مفهوم کلیدی در جغرافیای انسان‌گرایانه است. جغرافیای سیاسی مکتب انسان‌گرا در پی کشف فرآیندهای پویای اجتماعی است که از طریق آن، ابعاد فضایی جهان مادی و اجتماعی توسط گروه‌های ملی و فراملی به صورت بخش‌هایی که از حیث جغرافیایی محدود و از حیث نمادین معنادار هستند، همواره سازماندهی می‌شوند (مویر، ۱۳۷۹: ۴). در میان مهمترین مسایل و موضوعات جغرافیای سیاسی انسان‌گرا می‌توان به نقش حکومت در خلق چشم‌اندازهایی که با مکان پیوستگی دارد از جمله نمادها، نشانه‌ها و تصویرها اشاره نمود. همچنین شناخت

و بررسی جایگاه انواع گروه‌بندی‌ها و اجتماعات انسانی مختلف در معنا بخشیدن به سرزمین، ملت‌سازی و شکل‌گیری کشور به عنوان مقیاس ویژه‌ای از مکان از موضوعات مهم و هیجان‌انگیز در جغرافیای سیاسی انسان‌گرا است (همان: ۵).
از نظر روش‌شناسی علمی در جغرافیای انسان‌گرا به موارد زیر توجه خاصی مبدول گردیده است:

- ۱- نقد و انتقاد، زیبایی‌شناسی، تاریخ هنر به ویژه هرمنوتیک (فن تاویل و آشکارسازی معنا) جایگاه ویژه‌ای در روش‌شناسی جغرافیای انسان‌گرا دارد.
- ۲- مکان و نمادنگاری چشم‌اندازها نقش مهمی در شناخت مکانها دارد. به عبارت دیگر نظام دلالت و معنا، تاویل چشم‌اندازها به عنوان نهادهای دارای معنا و گسترش دامنه تعریف سنتی از نمادنگاری، نقش مهمی در مطالعات جغرافیدان‌های انسان‌گرا ایفا می‌نمایند.
- ۳- از نظر انسان‌گراها عینی‌سازی آنگونه که در مکتب علم فضایی و روش‌شناسی کمی به آن اشاره شده امری ممتنع می‌باشد.
- ۴- پدیدارشناسی به معنای فهم جهان آن‌گونه که بر پژوهشگر ظاهر می‌شود از مفاهیم مهم در جغرافیای انسان‌گرا تلقی می‌گردد.

۶- مکتب جغرافیای انتقادی^۱

نظریه انتقادی، مکتب فکری بسیار مؤثری در حوزه تلاش‌های دانشگاهی و علمی بوده است. با اینحال تقریباً در سالهای اخیر بود که تأثیر آن بر دانش جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک پدیدار شد (بیلز، ۱۳۸۳: ۴۸۱). نظریه انتقادی از آثار مکتب فرانکفورت بوجود آمد. این مکتب از گروهی متفکرین بسیار با استعداد تشکیل شد که در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ آغاز به همکاری نمودند. چهره‌های سرشناس نسل اول مکتب فرانکفورت ماکس هورکهایمر، تئودر آدورنو و هربرت مارکوزه بودند. نسل بعدی این مکتب از آثار این متفکرین استفاده کرد و با کاربرد شیوه‌های مهم و ابتکاری، آن را

^۱ - Critical Theory

توسعه داد. مشهورترین این اندیشمندان یورگن هابرماس است که برجسته‌ترین نظریه‌پرداز مکتب انتقادی نیز به شمار می‌رود.

نظریه‌پردازان انتقادی، برخی از مهمترین نظریه‌های خود را از طریق بررسی معنای آزادسازی تدوین کرده‌اند (پیشین: ۴۸۳). طبق نظر نخستین نسل نظریه‌پردازان انتقادی، آزادسازی باید در قالب آشتی با طبیعت درک شود. روشنفکری بوم‌شناختی^۱ به معنای یاد شده با بخش‌هایی از جنبش سبز معاصر همخوانی دارد. در واقع نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت، روی‌جنبه‌های انسان‌گرایی مارکسیستی، با افزودن عوامل روان‌شناختی اجتماعی تاکید دارد (شکویی، ۱۳۸۲: ۲۵۷).

جغرافیای انتقادی با تاثیرپذیری از نظریه انتقادی، تخریب محیط طبیعی و زندگی پر درد و رنج انسانی را حاصل سرمایه‌داری مدرن، گردش‌مداری سرمایه و اهرم‌های چندگانه قدرت می‌داند که با سلطه تکنولوژی، راه تاراج بی‌امان طبیعت و منابع طبیعی را در پیش گرفته است. از دیدگاه جغرافیای انتقادی، استثمار طبیعت، زمینه استثمار انسان را فراهم ساخته است.

مکتب فکری انتقادی در حوزه ژئوپلیتیک با عنوان «ژئوپلیتیک انتقادی» شناخته می‌شود. ژئوپلیتیک انتقادی با انتقاد از «ژئوپلیتیک سنتی» راه خود را از آن جدا ساخته است. در این رویکرد به جای تمرکز صرف بر شناسایی تأثیر عوامل جغرافیای طبیعی بر شکل‌گیری سیاست خارجی که در گذشته مورد توجه نظریه‌پردازان جغرافیای سیاسی بود، به نقش دولتمردان، کارشناسان امور سیاسی و بطور کلی برداشتها و تصاویری که انسانها از جهان سیاسی در ذهن خود دارند و این که این بینشها چگونه بر تفسیر آنها از مکانها (کشور، مناطق، جهان) تأثیر می‌گذارند، توجه دارد (مویر، ۱۳۷۹: دو).

در نخستین دهه حضور برداشت انتقادی از ژئوپلیتیک، در محافل دانشگاهی میان ژئوپلیتیک پست مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی تفاوتی موجود نبود اما با افزایش ادبیات

^۱ - Ecological Enlightenment

نوشتاری و تولیدات فکری صاحب نظران، ابهام میان این دو مکتب فکری تا حدودی از میان رفت. مکتب انتقادی با نزدیک شدن به نظریه انتقادی و مکتب فرانکفورت رابطه میان جوامع انسانی و طبیعت، تهدیدات زیست محیطی ناشی از طرح‌های ژئوپلیتیکی عصر مدرنیته، نقد برداشتهای دکارتی از مفهوم هویت و مفاهیمی چون خودی، دیگری را محور مطالعات خود قرار داده است (دالبی، ۲۰۰۵).

ب - مکتب‌های فکری و روش‌شناختی در روابط بین‌الملل

۱- لیبرالیسم (آرمانگرایی)^۱

نقطه آغاز دانش روابط بین‌الملل به عنوان یک رشته دانشگاهی، به حوادث جنگ جهانی اول باز می‌گردد. در اثر این جنگ میلیون‌ها نفر کشته و زخمی شدند و عمق فاجعه به حدی بود که عقلا و اندیشمندان را وادار ساخت تا برای جلوگیری از تکرار آن چاره اندیشی کنند. جنگ بدلیل رویارویی کشورهای آلمان و اتریش با روسیه و صربستان آغاز گردید. همه این کشورها دارای حکومت غیر دموکراتیک بودند. با ادامه مخاصمه بویژه در ماههای پایانی آن، جنگ جهانی اول تبدیل به جنگ کشورهای دموکراتیک و غیر دموکراتیک شده بود. جنگ با دخالت امریکا و با پیروزی کشورهای دموکراتیک پایان یافت. رئیس جمهور امریکا به عنوان رئیس دولت امریکا و استاد علوم سیاسی، مهمترین رسالت خود را انتقال ارزشهای دموکراتیک به اروپا و سایر نقاط جهان می‌دانست. به نظر او تنها راه جلوگیری از آغاز دوباره چنین جنگی احترام به آزادی‌های شخصی، حقوق بین‌الملل، نهادهای بین‌المللی، دیپلماسی آشکار، احترام به حق حاکمیت ملت‌ها و گسترش شیوه حکومت دموکراتیک بود. مجموعه این عقاید به بیانیه چهارده ماده‌ای ویلسون معروف شد. به نظر او جهان تنها در صورتی می‌توانست از وقوع جنگ جلوگیری کند که اصول یاد شده در قالب یک رشته علمی تحت عنوان

^۱ - Liberalism, Idealism

روابط بین‌الملل در محافل دانشگاهی مطرح و اصول آن تئوریزه گردد (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۵۹-۵۷).

عقاید ویلسون منطبق با اندیشه لیبرالی بود، به همین جهت مکتب فکری ارائه شده از سوی او و دیگر اندیشمندان آن زمان به لیبرالیسم معروف گشت. از میان نکاتی که ویلسون برای ایجاد جهان صلح‌آمیز مطرح کرد، یکی توسعه حکومت دموکراسی و دیگری ایجاد یک سازمان بین‌المللی به منظور تنظیم روابط میان دولت‌ها از اهمیت بیشتری برخوردار بودند. عنصر اصلی اندیشه لیبرالیسم، این عقیده بود که نهادهای بین‌المللی می‌توانند همکاری‌های صلح‌آمیز میان دولت‌ها را پیش ببرند. وقوع جنگ‌های متعدد در دهه ۱۹۳۰ و سرانجام آغاز جنگ جهانی دوم موجب تضعیف این اندیشه گردید به گونه‌ای که این اندیشه و هواداران آن از سوی واقع‌گرایان به ایدالیست یا آرمان‌گرا معروف گشتند. پس از جنگ جهانی دوم لیبرالیسم به چهار شاخه لیبرالیسم جامعه‌گرا، لیبرالیسم وابستگی متقابل، لیبرالیسم نهادگرا و لیبرالیسم جمهوری خواه تقسیم گردید. لیبرالیسم یا آرمان‌گرایی را می‌توان پاسخی به جبرگرایی جغرافیایی و مکتب ژئوپلیتیک آلمان دانست که به زعم انگلستان، فرانسه و آمریکا مقصر اصلی آغاز جنگ جهانی اول بود. مکتب لیبرالیسم از نظر مخالفت با جنگ و جبرگرایی جغرافیایی با مکتب جغرافیای انسانی فرانسه دارای نکات مشترکی می‌باشد.

۲- مکتب واقع‌گرایی^۱

ماجرای واقع‌گرایی غالباً با داستان اسطوره‌ای نویسندگان آرمان‌گرای دوران بین دو جنگ جهانی (۱۹۱۹-۱۹۳۹) آغاز می‌شود. از نظر واقع‌گرایان، آرمان‌گراها نقش قدرت را در روابط بین‌الملل نادیده گرفته، در میزان عقلانی بودن انسانها اغراق نموده و به اشتباه معتقد بودند که کشورها منافع مشترکی دارند و در اعتقاد خود نسبت به ظرفیت بشر برای غلبه بر مصیبت جنگ بسیار احساساتی بودند. آغاز جنگ جهانی دوم

^۱ - Realism

در سال ۱۹۳۹، دست کم از دید واقع‌گراها ثابت کرد که رویکرد آرمان‌گرایی بین دو جنگ برای مطالعه روابط بین‌الملل ناکافی است (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۳۲۰).
 واقع‌گرایی بر چهار فرض بنیادین استوار است: (۱) دیدگاه بدبینانه نسبت به ماهیت انسان (۲) تداوم وضعیت جنگی به عنوان شرایط غالب زندگی در نظام بین‌المللی (۳) امنیت ملی و اصل بقای کشور به عنوان بالاترین ارزش (۴) بدبینی نسبت به رو به پیشرفت بودن سیاست بین‌الملل همانند سیاست داخلی. این فرضیات، جوهره اندیشمندان و نظریه‌پردازان واقع‌گرا از گذشته تا کنون بوده است. (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۹۳).

واقع‌گرایی قرن‌ها پیش از مطرح شدن روابط بین‌الملل در حوزه آکادمیک، گفتمان غالب در فلسفه و اندیشه سیاسی بود، توسیدید، ماکیاولی و هابز از واقع‌گرایان کلاسیک هستند. اندیشمندان واقع‌گرا پس از ورود روابط بین‌الملل به حوزه آکادمیک، با عنوان نوکلاسیک واقع‌گرا شناخته می‌شوند که معروفترین آنها هانس مورگنتا، هنری کیسینجر و ریمون آرون می‌باشند. مکتب فکری واقع‌گرایی از اواسط دهه ۱۹۷۰ وارد مرحله جدیدی با عنوان نو واقع‌گرایی شد که مهمترین اندیشمند در این مرحله کنث والتس می‌باشد. والتس با ارائه یک چارچوب مفهومی به تبیین علمی سیاست بین‌المللی پرداخت. به نظر او با در نظر گرفتن سه سطح تحلیل فرد، کشور و نظام بین‌المللی هرج و مرج شکل اصلی روابط بین‌الملل و کشور، بازیگر عمده آن می‌باشد (همان: ۱۱۳-۹۳).

بطور کلی پایه‌های اصلی مکتب فکری واقع‌گرایی به این شرح می‌باشند: نخست اینکه حکومت‌گرایی هسته مرکزی واقع‌گرایی است. حکومت یا کشور بازیگر اصلی و بقیه بازیگران در نظام بین‌المللی از اهمیت کمتری برخوردار هستند. دوم اینکه، حاکمیت حکومت وجود یک جامعه مستقل سیاسی را مشخص می‌سازد که از اقتدار کامل بر سرزمین خود برخوردار است. سوم، بقا که هدف همه کشورهاست. تامین منافع و امنیت ملی از سایر اهداف دولت‌ها برتر و بالاتر است. چهارم، خودیاری، به

این معنا که هیچ کشوری نمی‌تواند جهت تضمین امنیت کشور دیگر مورد اعتماد باشد (Griffith, 1999: 1).

۳- رفتارگرایی^۱

در مناظره میان آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی، مکتب اخیر پیروز شد و دیدگاه واقع‌گرایان به عنوان دیدگاه مسلط در میان اندیشمندان و سیاستمداران و دیپلماتها مطرح گردید. اما نه آرمان‌گرایی و نه واقع‌گرایی هیچکدام نتوانستند به‌گونه‌ای دقیق و علمی به مطالعه روابط بین‌الملل پردازند. پژوهشگران این دو مکتب با تکیه بر تجربه و پیش‌داوری فلسفی رویدادها و وقایع را توصیف می‌کردند. پس از جنگ جهانی دوم قواعد آکادمیک روابط بین‌الملل به سرعت رشد کرد. این رشد بیشتر مرهون مراکز پژوهشی دولتی و خصوصی در آمریکا بود که عمیقاً در پی علمی کردن روابط بین‌الملل بودند. این روند نسل جدیدی از پژوهشگران را به حوزه روابط بین‌الملل عرضه نمود که رهیافت روش‌شناختی بسیار دقیقی را پذیرفته بودند. آنها به جای توجه به تاریخ دیپلماسی، حقوق بین‌المللی یا فلسفه سیاسی، به علوم سیاسی، اقتصاد و سایر شاخه‌های رشته جامعه‌شناسی توجه نمودند و برخی نیز متوجه ریاضیات و علوم طبیعی شدند. این اندیشه و روش تحت عنوان رفتارگرایی طبقه‌بندی شناخته شد. رفتارگرایان می‌کوشند تا همانند علوم طبیعی، قوانین کلی مبتنی بر تجربه، استقراء و همبستگی‌های آماری و کمی را برای توضیح رفتارها در روابط بین‌الملل کشف و ارائه دهند. (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۶۹-۶۷).

ظهور رفتارگرایی در روابط بین‌الملل همزمان و مصادف با گسترش مکتب دانش فضایی در جغرافیای سیاسی بوده است همانگونه که گفتیم مکتب دانش فضایی نیز در پی تبیین پدیده‌های جغرافیایی با تکیه بر تجربه، ریاضیات، آمار و روش اثبات‌گرایی منطقی یا پوزیتیویسم بود.

^۱ - Behaviorism

۴- مکتب انتقادی^۱

ضعف‌های روش رفتارگرایی (اثبات‌گرایی) منجر به انتقادهای گسترده و ظهور مکتب‌های فکری نوینی گردید که آن مکتب‌های فکری با عنوان کلی فرا اثبات‌گرایی در روابط بین‌الملل شناخته می‌شود. فرا اثبات‌گرایی دارای زمینه گسترده‌ای است و دیدگاه‌های فکری و روش‌شناختی متعددی چون نظریه انتقادی^۲ پست مدرنیسم (که خود یک رهیافت چندگانه است تا واحد)، سازه‌نگاری^۳، نظریه هنجاری^۴ و جامعه‌شناسی تاریخی^۵ را شامل می‌شود. به این دسته از نظریه‌ها عنوان کلی نظریه‌های واکنش‌گرا^۶ اطلاق می‌گردد که در اینجا تنها به بیان اصول کلی آنها قناعت می‌گردد.

مکتب فرانکفورت یا نظریه انتقادی که جزیی از مارکسیسم غربی است، از دل «موسسه تحقیقات اجتماعی» برخاست. این موسسه بعداً به مکتب فرانکفورت معروف شد. نظریه انتقادی مکتب فکری بسیار موثری در حوزه دانشگاهی و علمی بوده است که طیف گسترده‌ای از زیبایی‌شناسی و روان‌شناسی تا جامعه‌شناسی، اخلاق، علوم سیاسی و جغرافیا را در بر می‌گیرد (بشیریه، ۱۳۸۳: ۱۸۵). تاثیر این مکتب فکری بر جغرافیا را در بخش پیشین و در نقد رابطه انسان و طبیعت و ظهور ژئوپلیتیک انتقادی خاطر نشان نمودیم. در حوزه روابط بین‌الملل تنها در سالهای اخیر بود که تاثیر آن بر این دانش پدیدار شد (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۴۸۱).

نظریه‌پردازان انتقادی برخی از مهمترین نظریه‌های خود را از طریق بررسی معنای آزادسازی^۷ تدوین کرده‌اند. طبق نظر اولین نسل نظریه پردازان انتقادی، آزادسازی باید در قالب آشتی با طبیعت درک شود. این طرح در تضاد آشکار با بیشتر رویکردهای سنتی مارکسیستی قرار می‌گیرد، زیرا به اعتقاد آنها آزادسازی به فرآیندی گفته می‌شود

¹ - Critical school

² - Critical theory

³ - Constructivism

⁴ - Normative Theory

⁵ - Historical sociology

⁶ - Reflectivist

⁷ - Emancipation

که در آن بشریت تسلط بیشتری بر طبیعت پیدا می‌کرد. عقاید مکتب فرانکفورت در این موضوع با عنوان روشنگری بوم‌شناختی^۱ با بخش‌هایی از جنبش سبز معاصر همخوانی دارد.

دومین رویکرد فکری از آثار نسل جدید نظریه‌پردازان انتقادی به ویژه در آثار هابرماس تبلور یافته است. او بر محوریت ارتباطات و گفتگو در فرآیند آزادسازی تاکید دارد (بزرگی، ۱۳۸۲: ۲۰۴).

اندرو لینک لیتز یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل در حوزه تفکر انتقادی است. او از برخی قواعد و دستورالعمل‌های کلیدی هابرماس به منظور بیان این مسئله استفاده کرده که آزادسازی در حوزه روابط بین‌الملل باید در قالب توسعه چهارچوب‌های اخلاقی یک جامعه سیاسی درک شود. به عبارت دیگر او آزادسازی را با فرآیندی برابر می‌داند که در آن مرزهای دولت حاکم، اهمیت اخلاقی و معنوی خود را از دست می‌دهند. مرزهایی که از زمان ایجاد نظام بین‌المللی حاضر و با امضای قرارداد وستفاليا در سال (۱۶۴۸) به عنوان یک مرز اخلاقی عمل کرده است. از نظر او اتحادیه اروپایی بهترین نمونه نهاد حکومتی پسا وستفالیایی است.

۵- مکتب فکری پست مدرن^۲

پست مدرنیسم در بیست سال گذشته، در عرصه علوم اجتماعی، تحول نظری مهم و تاثیرگذاری بوده است. این رویکرد در دهه ۱۹۸۰ به عرصه نظریه‌های روابط بین‌الملل وارد شده ولی می‌توان گفت در واقع از ده سال گذشته بطور عمده در مباحث علمی آن مطرح شده است. تعریف دقیق پست مدرنیسم دشوار است با این حال یکی از تعریف‌های مفید بوسیله ژان فرانسوا لیوتار ارائه شده است. وی اعتقاد دارد، ساده‌ترین تعریف این مفهوم این است که پست مدرنیسم تردید نسبت به فرا روایت

^۱ -Ecological Enligtment

^۲ - Postmodernism

است (بزرگی، ۱۳۸۲: ۱۶۶). واژه اصلی در این تعریف فرا روایت است که از نظر او به معنی نظریه‌ای است که اعتقاد دارد بنیان‌های روشنی برای تولید دانش دارد. یکی از نظریه‌پردازان برجسته پست مدرن در روابط بین‌الملل ریچارد اشلی است، به نظر وی پست مدرن‌ها مانند متفکران انتقادی در پی آنند تا پژوهشگران را نسبت به زندان‌های ذهنی‌شان آگاه سازند. مهمترین مضمون‌های پست مدرن عبارتند از: رابطه قدرت و دانش و استراتژی‌های متنی. رابطه قدرت و دانش دقیقاً در مقابل نظرات پوزیتیویست‌ها که می‌گویند دانش نیازی به قدرت ندارد ارائه شده است. به اعتقاد آنها خارج از قدرت، حقیقتی وجود ندارد و حقیقت چیزی خارج از تنظیمات اجتماعی نیست. این بدان معناست که احکام جهان اجتماعی فقط در قالب گفتمان‌های خاص حقیقت پیدا می‌کند. از این دیدگاه مکتب فکری واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل حکایت از تسلط برخی حقایق بر حقایق دیگر به پشتوانه قدرت است. مضمون دوم استراتژی متنی است. به عقیده دریدا روشی که ما جهان اجتماعی را بنا می‌نهم بر متن استوار است (در جغرافیا متن‌ها علاوه بر گفتمان‌های کلامی و نوشتاری شامل نقشه نیز می‌گردد که یک متن تصویری است و در واقع نقشه واسطه میان انسان و محیط مادی است). روش دریدا در مطالعه و خواندن متن ساختارشکنی^۱ و دوباره خوانی^۲ است.

۶- مکتب جامعه‌شناسی تاریخی^۳

جامعه‌شناسی تاریخی همانند نظریه انتقادی، دولت را به عنوان مفهومی پذیرفته شده و مسلم نمی‌پذیرد. جامعه‌شناسی تاریخی دارای پیشینه‌ای طولانی است و قرن‌ها موضوع مطالعه اندیشمندان بوده است. تمرکز اصلی این رویکرد، بر مطالعه چگونگی تشکیل جوامع و اشکال مختلف آن بوده است.

¹ - Deconstruction

² - Double reading

³ - Historical Sociology

از نظر مکتب جامعه‌شناسی تاریخی، ساختارهایی که ما آنها را مسلم و طبیعی می‌پنداریم (مانند کشور یا دولت) محصول مجموعه‌ای از فرآیندهای پیچیده اجتماعی از جمله جنگ، طبقات و انباشت سرمایه هستند. از نظر متفکران این مکتب دولت‌ها با یکدیگر متفاوت هستند و این‌اندیشه واقع‌گرایی و لیبرالیسم را که دولت‌ها (کشورها) همانند یکدیگرند را مورد چالش قرار می‌دهند. (Griffiths, 1999: 233). لازم به توضیح است که برخلاف دیدگاه جغرافیای سیاسی که بر تفاوت میان مکان‌ها تاکید می‌کند مکاتب واقع‌گرایی و لیبرالیسم در روابط بین‌الملل، کشورها (یک مقیاس خاص از مکان) را همانند هم فرض می‌کنند. جامعه‌شناسی تاریخ، نئورئالیسم را نیز تضعیف می‌کند زیرا نشان می‌دهد که دولت‌ها از لحاظ سازمانی عملکرد مشابهی ندارند و در طول زمان تغییر می‌کنند.

۷- نظریه هنجاری^۱

نظریه هنجاری روابط بین‌الملل به معنی تاکید بر جوانب اخلاقی روابط بین‌الملل و پاسخ دادن به پرسش‌های این رشته است. این نظریه در مفهوم اولیه آن، ماهیت اخلاقی روابط بین جوامع و کشورها را در ارتباط با موضوعات قدیمی مانند خشونت و جنگ یا موضوعات جدیدتر که نگرانی‌های سنتی و تقاضاهای جدید برای عدالت توزیعی بین‌المللی را تلفیق و مورد بررسی قرار می‌دهد. نظریه هنجاری به دلیل سیطره پوزیتیویسم که نظریه هنجاری را ارزش محور و غیر علمی می‌دانست، چندین دهه متروک و مهجور بود.

در دهه ۱۹۹۰ علاقه و توجه جدیدی به نظریه هنجاری ابراز شده است و به این ترتیب نظریه هنجاری به مباحث اصلی سیاست مرتبط شده است. امروزه به صورت گسترده‌ای پذیرفته شده است که تمامی نظریه‌ها چه به صورت تصریحی و چه به صورت تلویحی، دارای فرضیه‌های هنجاری هستند. دو تفاوت اصلی در نظریه هنجاری

^۱ - Normative Theory

بین جهان وطنی و اجتماع‌گرایی (جوامع انسانی محدود شده با مرزهای مشخص) است. رویکرد نخست اعتقاد دارد، حق و تکلیف برعهده افراد است، ولی رویکرد دوم کشور را موضوع آن می‌داند. در دهه ۱۹۹۰ موضوعات هنجاری درمباحث مربوط به سیاست خارجی بیشتر مطرح شدند مانند بحث درباره تدوین سیاست خارجی اخلاقی یا چگونگی پاسخ دادن به تقاضاها برای مداخله بشر دوستانه (بیلیس و اسمیت ۱۳۸۳: ۵۱۸). در جغرافیای سیاسی رگه‌های نظریه علم هنجاری در آثار متفکران ساختارگرا، واقع‌گرا و ژئوپلیتیک انتقادی دیده می‌شود.

۸- نظریه سازه‌انگاری^۱

این رویکرد تلاش می‌کند نقاط مشترک رویکردهای خردگرا (واقع‌گرایی و لیبرالیسم) و واکنش‌گرا (انتقادی، پست مدرن، هنجاری و جامعه‌شناسی تاریخی) را اخذ کند (همان: ۵۴۶). سازه‌انگاران مانند نظریه پردازان انتقادی و پست مدرن‌ها، معتقدند که واقعیت اجتماعی خارجی و عینی آن‌گونه که به نظر می‌رسد وجود ندارد (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۳۰۵). عقیده کلیدی در این رویکرد این است که دنیای اجتماعی از جمله روابط بین‌الملل یک ساختار بشری است. طبق نظر سازه‌انگاران، دنیای اجتماعی چیز خاص و معینی نیست، یعنی چیزی در خارج نیست که قوانین آن از طریق تحقیق علمی آن‌گونه که رفتارگرایان و اثبات‌گرایان معتقدند قابل کشف باشد و یا با کمک نظریه‌های علمی قابل تشریح باشد. بلکه بیشتر زمینه‌ای بین ذهنی است. یعنی برای افرادی که آن را ساخته‌اند و در آن زندگی می‌کنند و آن را می‌فهمند دارای معنی است. معروف‌ترین صاحب‌نظر این مکتب فکری الکساندر رونت است که قرائت او از سازه‌انگاری در مقاله‌ای با عنوان «هرج و مرج»^۲ چیزی است که دولت‌ها آن را می‌فهمند» در سال ۱۹۹۲ منتشر شد (Linklater, 2000: 615).

^۱ - Constructivist Theory

^۲ - Anarchy

نتیجه‌گیری

در نوشته حاضر تلاش گردید تا یک نگاه کلی و مقایسه اجمالی میان روابط بین‌الملل و جغرافیای سیاسی ارائه گردد. در این مقایسه تاکید ما بر مفهوم کلیدی کشور (حکومت)، مقیاس و سطح تحلیل به عنوان متدولوژی جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل در فهم و تحلیل روابط میان پدیده‌ها و روندها و سرانجام معرفی اجمالی مکاتب فکری و روش‌شناختی دو رشته و مقایسه محتوایی و تاخر و تقدم زمانی میان آنها بود. باتوجه به موارد فوق الذکر می‌توان بطور خلاصه نتیجه نوشته حاضر را چنین بیان کرد:

۱- قرارداد وستفاليا در قرن هفدهم موجب شکل گرفتن کشور (حکومت) به مفهوم امروزی گردید. روابط بین‌الملل و جغرافیای سیاسی به مفهومی که ما امروز می‌شناسیم حاصل قرارداد فوق الذکر می‌باشند. پیش از آن جغرافیا با سیاست ارتباط داشت اما جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک وجود نداشت. امپراتوری‌ها و اقوام نیز با یکدیگر رابطه داشتند اما ملتی وجود نداشت تا حکومت ملی و روابط بین‌الملل پدید آید.

۲- از لحاظ زمانی جغرافیای سیاسی در اواخر قرن نوزدهم به عنوان یک رشته علمی وارد مطالعات دانشگاهی گردید. این درحالی است که در دهه پس از آن و در سالهای دهه ۱۹۲۰ روابط بین‌الملل به عنوان یک رشته دانشگاهی به رسمیت شناخته شد.

۳- با عنایت به تقدم زمانی شکل‌گیری جغرافیای سیاسی نسبت به روابط بین‌الملل به عنوان یک رشته دانشگاهی و باتوجه به اینکه کشور (حکومت) مهمترین موضوع مورد مطالعه جغرافیای سیاسی بوده و روابط میان آنها موضوع مورد مطالعه روابط بین‌الملل را تشکیل می‌داد، لذا می‌توان نتیجه گرفت جغرافیای سیاسی اساس و پایه شکل‌گیری روابط می‌باشد.

۴- فصل مشترک جغرافیای سیاسی نوین و روابط بین‌الملل مفهوم کشور یا حکومت می‌باشد. کشور (حکومت) سازمانی اجتماعی بر اساس زمین است که هدف آن ایجاد، حفظ و دفاع از شرایط اجتماعی و ارزشهای اساسی است. مهمترین ارزشهای اساسی امنیت، آزادی، نظم، عدالت و رفاه هستند. سایر مفاهیم اساسی در جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل مانند مرز، سرزمین، حاکمیت، قلمرو، نظام بین‌المللی، نظام منطقه‌ای، جنگ، صلح، مقیاس، سطح تحلیل، هویت، منافع، جهانی شدن و محلی ماندن در رابطه با مفهوم کشور معنا می‌یابند.

۵- با وجود آنکه واحد سیاسی شکل گرفته پس از قرارداد وستفاليا در جغرافیای سیاسی کشور (حکومت) و در روابط بین‌الملل دولت نامیده می‌شود باید گفت دولت همان کشور است.

۶- سرزمین و قلمرو وجه اشتراک سایر عوامل تشکیل دهنده کشور (دولت) است. کشور (دولت) رابطه‌ای درونی با سرزمین دارد. بدون سرزمین دولتی وجود ندارد. مایکل من از صاحب‌نظران روابط بین‌الملل در این خصوص می‌گوید: «دولت... یک مکان است» (ونت، ۱۳۸۴: ۳۰۷).

۷- توجه به مقیاس در جغرافیای سیاسی و سطح تحلیل در روابط بین‌الملل در هر پژوهش و تحلیل حائز اهمیت بوده و در واقع چهارچوب، محدوده و دامنه روابط میان متغیرها را روشن می‌کنند. علت وجود شباهت میان برخی از سلسله مراتب مقیاسی با سطح تحلیل همان وجه اشتراک جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل در مفهوم کشور و دولت و مکانی بودن آن است.

۸- از لحاظ مکاتب فکری و روش‌شناختی جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل دوره‌های همانندی را طی نموده‌اند. ۱- دوران سنتی تا اواسط دهه ۱۹۵۰ ۲- دوران حاکمیت روش اثبات‌گرایی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ۳- دوران مطرح شدن مکاتب فکری ما بعد اثبات‌گرایی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰.

۹- در نهایت می‌توان گفت ژئوپلیتیک آن بخش از جغرافیای سیاسی است که از نظر مفاهیم و موضوعات نزدیکی بسیاری با روابط بین‌الملل دارد. موضوع اصلی

ژئوپلیتیک مطالعه روابط و پیوندهای فرامرزی میان مکانها در مقیاسهای محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی می‌باشد. مسائل و موضوعات مطرح در ژئوپلیتیک به ویژه در مقیاس‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی شباهت و نزدیکی بسیاری به مسائل و موضوعات مطرح در روابط بین‌الملل در سطوح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی دارد.

منابع و مأخذ

- ۱- احمدی، بابک، (۱۳۸۰)، ساختار و هرمنوتیک، تهران، گام نو.
- ۲- برادن، کتلین و فرد، شلی، (۱۳۸۳)، ژئوپلیتیک فراگیر، ترجمه علیرضا فرشچی و حمیدرضا رهنما، تهران، دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- ۳- بزرگی، وحید، (۱۳۸۲)، دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل: تاویل‌شناسی، پسانوگرایی، نظریه انتقادی، تهران، نشر نی.
- ۴- بشیریه، حسین، (۱۳۸۳)، عقل در سیاست، تهران، نگاه معاصر.
- ۵- بشریه، حسین، (۱۳۸۰)، آموزش دانش سیاسی، تهران، نگاه معاصر.
- ۶- بیلیس، جان واستیو اسمیت، (۱۳۸۳)، جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، تهران، موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- ۷- پرسکات، جی.آر.وی، (۱۳۵۸)، گرایش‌های تازه در جغرافیای سیاسی، ترجمه دره میرحیدر، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۸- جانسون، آر. جی، پیتر تیلور و مایکل بی، واتس، (۱۳۸۳) جغرافیای تحول جهانی، ترجمه نسرين نوریان، تهران، دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
- ۹- جکسون، رابرت و گئورگ سورنسون، (۱۳۸۳)، درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه مهدی ذاکریان، احمدتقی زاده، حسن سعید کلاهی، تهران، نشر میزان.
- ۱۰- جنسن، آریلد. هولت، (۱۳۷۶)، جغرافیا: تاریخ و مفاهیم: مکاتب، فلسفه و روش‌شناسی، ترجمه جلال تبریزی، تهران، سیرو سیاحت.
- ۱۱- حافظ نیا، محمدرضا و مرادکویانی، (۱۳۸۳)، افق‌های جدید در جغرافیای سیاسی، تهران، سمت.
- ۱۲- حمیدی‌نیا، حسین (۱۳۸۱)، مقایسه جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل از نظر روش‌شناسی و محتوا، دانشگاه تهران، دانشکده جغرافیا، پایان نامه کارشناسی ارشد جغرافیای سیاسی، استاد راهنما دکتر دره میرحیدر.
- ۱۳- رنگر، ان. جی، (۱۳۸۲)، روابط بین‌الملل، نظریه سیاسی و مساله نظم جهانی: فرا سوی نظریه روابط بین‌الملل، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- ۱۴- سریع القلم، محمود، (۱۳۸۰)، روش تحقیق در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، تهران، نشر فرزاد روز.
- ۱۵- سیف زاده، حسین، (۱۳۷۸)، اصول روابط بین‌الملل، تهران، نشر میزان.
- ۱۶- سیف زاده، حسین، (۱۳۸۴)، مدرنیته و نظریه‌های جدید علم سیاست، تهران، نشر میزان.
- ۱۷- شکویی، حسین، (۱۳۷۷)، اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا، جلد نخست، تهران، گیتاشناسی.
- ۱۸- شکویی، حسین، (۱۳۸۲)، اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا، جلد دوم: فلسفه‌های محیطی و مکتب‌های جغرافیایی، تهران، گیتاشناسی.
- ۱۹- عمید زنجانی، عباسعلی، (۱۳۶۵)، وطن و سرزمین و آثار حقوقی آن از دیدگاه فقهای اسلامی یا جغرافیای سیاسی اسلام، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- ۲۰- علی بابایی، غلامرضا، (۱۳۸۲)، فرهنگ سیاسی، تهران، نشر آشیان.
- ۲۱- علی بابایی، غلامرضا، (۱۳۸۳)، فرهنگ روابط بین‌الملل، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

- ۲۲- قوام، عبدالعلی، (۱۳۸۰)، اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، تهران، سمت.
- ۲۳- لاکوست، ایو و بتریس ژیلن، (۱۳۷۸)، عوامل و اندیشه‌ها در ژئوپلیتیک، ترجمه علی فراستی، تهران، نشر آمن.
- ۲۴- هیل، لسلی، (۱۳۷۰)، تجدید حیات ژئوپلیتیک، ترجمه دره میرحیدر، مجله اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۴۷-۴۸.
- ۲۵- لورو، پاسکال و فرانسوا توال، (۱۳۸۱)، کلیدهای ژئوپلیتیک، ترجمه حسن صدوق وینی، تهران، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- ۲۶- مجتهدزاده، پیروز، (۱۳۸۱)، جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی، تهران، سمت.
- ۲۷- مویر، ریچارد، (۱۳۷۹)، درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی، ترجمه دره میرحیدر، تهران، انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.
- ۲۸- مولایی، علیرضا، (۱۳۸۲)، نقدی بر خواندنی‌های ژئوپلیتیک، تهران، انتشارات دانشکده امام باقر (ع).
- ۲۹- میرحیدر، دره، (۱۳۸۰)، مبانی جغرافیای سیاسی، تهران، سمت.
- ۳۰- میرحیدر، دره، (۱۳۷۶)، اندیشه‌ها و دیدگاه‌های جدید در جغرافیای سیاسی، فصلنامه علمی - فرهنگی نامه فرهنگستان علوم تهران: انتشارات فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران، شماره ۶ و ۷، سال چهارم.
- ۳۱- میرحیدر، ژئوپلیتیک: ارائه تعریفی جدید، فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، انتشارات آستان قدس رضوی، شماره ۵۱ پیاپی، سال سیزدهم.
- ۳۲- میرحیدر، دره، (۱۳۶۹) تحلیل روابط بین‌الملل بر اساس یک مدل ژئوپلیتیکی، مجله اطلاعات سیاسی و اقتصادی.
- ۳۳- میرحیدر، دره، (۱۳۸۳)، سیری در تحولات ژئوپلیتیک، تهران، نخستین کنگره انجمن ژئوپلیتیک ایران.
- ۳۴- نقیب‌زاده، احمد، (۱۳۷۳)، نظریه‌های کلان روابط بین‌الملل، تهران، قومس.
- ۳۵- ونت، الکساندر، (۱۳۸۴)، نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- 36- Aghew, John, (1998), geopolitics: re-visioning world politics, London , Routledge.
- 37- Black, Jeremy, (1997), Mps and politics, chicago university press.
- 38- Buzan, Barry and Richrd little , (2000) , International systems in world history: Remaking thestudy of International Relations, oxford University press.
- 39 -Dalby, Simon, (2005), critique and contemporary geopolitics, A Lecture presented to tarbiat Modarres University, Tehran
- 40- Griffiths, Martin, (1999), Fifty key Thinkers in International Relations, London, Routledge.
- 41- Linklater, Andrew, (2000), International Relations: critical concepts in political science, vol. II, London, Routledge.
- 42- Otuathail, Gearoid. simon Dalby, paul Routledge, (1998), geopolitics reader, London, Routledge.
- 43- Otuathail, Gearoid, (1996) , Critical Geopolitics, London, Routledge.
- 44- Reynolds, P. A. , (1971), An Introduction to International Relations, Massachosettes, schenkmanpublishing company, Inc.